



محمد علی محمدی
تصویرگر: سانا شفق

خورشید محبت

وقتی که با لبهای تشنه
بر خاک غلتیدی در آن روز
انگار چشم آسمان هم
پر شد ز اشک، از ماتم و سوز

وقتی سکینه آب میخواست
بر چهره اش کردی نگاهی
دیدی که مشک آب خالیست
از سینهات برخاست آهی

وقتی علی اصغرت را
دشمن به تیر خود نشان رفت
انگار خورشید محبت
یکباره از بام جهان رفت

آن روز در دشت شهادت
از خون سرخت، لاله رویید
در آسمان بیکرانه
دیگر نمیخندید خورشید